

هو العليم

علت ارتكاب معاصی

شرح حدیث عنوان بصری - حلم و بردباری و روابط

اجتماعی - جلسہ ۲۳۰

بیانات

آیة اللہ حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس اللہ سرہ

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبينا أبي القاسم محمّد

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

امام صادق عليه السلام می فرمایند آن اموری که مربوط به حلم و بردباری است، سالک در راه خدا و سیر و سلوک به سمت خدا طبعاً باید آن را رعایت کند و می توان گفت که در این اموری که امام علیه السلام در این فرمایشات شریفه خودشان به آن توجه و تاکید دارند شاید مهمترین بخش از این مسائل، مربوط به حلم و بردباری و تاثیر آن در عبور نفس از عوالم حیوانی و بهیمنیت و حرکت به سوی عالم وحدت و اطلاق است.

حضرت می فرمایند که یکی این است که اگر کسی به شما یک مطلبی را گفت و گفت اگر یکی بگویی، ده تا پاسخ را می دهم! تو در پاسخ بگو که

اگر ده تا بگویی یکی را هم من جواب نمی‌دهم و چیزی از من نمی‌شنوی. و کسی که تو را شماتت کرد و ناسزا گفت و حرف خلاف نسبت داد، تو در پاسخ بگو که اگر در این مطلب صادق هستی و راست می‌گویی از خدا می‌خواهم که از من درگذرد و اگر خلاف می‌گویی از خدا می‌خواهم که از تو درگذرد. و کسی که تو را به سبّ و ناسزا و اینها وعده داد، تو پاسخ او را به نصیحت و رعایت بده، که نصیحت بهترین چیز است.

خب این مطالب تا حدودی در جلسات قبل صحبت شد و عرض شد که این سه مسئله به یک مطلب برمی‌گردد و آن این است که حقیقت مطلب و واقعیت قضیه به خود آن سخن بر نمی‌گردد بلکه به حالت نفسانی و آن داعی و انگیزه‌ای که پشت این سخن مخفی است برمی‌گردد. یعنی امام علیه السلام در اینجا اصلاً می‌خواهند بفرمایند تو به حرفی که به گوش تو می‌رسد توجه نکن که این چه مطلبی است و راجع به تو چه چیزی گفته می‌شود، تو نگاه کن بین انگیزه آن چه بوده، همه مطلب به آن برمی‌گردد

و واقع قضیه هم همین است. مثلاً فرض بکنید که انسان براساس آن انگیزه ... ما خودمان در عرف هم به همین کیفیت عمل می‌کنیم. الان یک بچه چهار ساله، بچه پنج ساله، بیاید در اینجا و شروع کند به حرکات بچگانه انجام دادن، خوب هیچ کس تعجب نمی‌کند، بچه است دیگر، خوب باید حرکات بچگانه انجام دهد، تازه آدم خوشحال هم می‌شود، خوب جست و خیز می‌کند، تندرست است و سلامت است. حالا اگر یک آدم بیست ساله بیاید آن حرکات را انجام بدهد! شما می‌گویید این خل شده، دیوانه شده، آدم که نمی‌آید پشتک بزند اینجا! اما همین بچه اگر همین کار را بکند تازه شما مدح هم می‌کنید، تشویق هم می‌کنید.

اگر فرض بکنید که یک شخصی که در خواب است بیاید یک جمله‌ای بگوید راجع به شما، یک جمله‌ای بگوید، اصلاً شما توجه نمی‌کنید، می‌خندید. اما اگر همین شخص از خواب برخیزد و همان جمله را بگوید، شما آنقدر ناراحت می‌شوید که حتی ممکن است برخورد هم بکنید، چرا؟ چون در کلام اول انگیزه وجود ندارد، خواب است، یک

آدم خواب دارد این حرف را می‌زند. یا فرض بکنید
که یک شخصی که حالا یک مقداری مشاعرش را از
دست داده به او توجه نمی‌کنید، می‌گویید که کاری
نداشته باش ... اما وقتی که یک شخصی دارای
مشاعر هست ...

واقعا مولانا عجیب این مطلب را در باب عرفان
می‌آید گسترش می‌دهد و بالا می‌برد و به آن سعه
می‌دهد، سعه می‌دهد و از ضمیر و نفوس خلائق در
پیشگاه پروردگار اینطور تعبیر می‌آورد ای خداوند و
شهنشاه و امیر، بر خطاها و لغزشهایی که از انسان سر
می‌زند ... در خطاب به پروردگار مولانا زبان حالش
این است

ای خداوند و شهنشاه و امیر *** من نکردم، جهل
من کرد آن مگیر^۱

چقدر قشنگ است این کلام که انسان وقتی که
خلاف می‌کند، خطا می‌کند، مطلبی را می‌گوید، از
روی عصبانیت می‌گوید، می‌گوید خدایا من چون

^۱ ۱- مثنوی معنوی دفتر ۲، بخش ۳۹ (رنجانیدن امیری خفته‌ای را کی مار
در دهانش رفته بود)

ای خداوند و شهنشاه و امیر *** من نگفتم جهل من گفت آن مگیر

جاهل به تو بودم و جاهل به معرفت تو بودم، این حرفهایی که زدم، این خلاف‌هایی که کردم، اینها همه از روی جهل من بوده، اگر آن جهل من برطرف می‌شد خب من این کار را نمی‌کردم، چون جاهل هستم این حرف ناشایست از من سر زده، چون به مقام ربوبی تو آگاه و عارف نیستم در مقابل تو به مقابله برخاستم، چون به موقعیت تو اطلاع نداشتم آمدم و در قبال تو این موضع را گرفتم، و اگر اینطور نبود خب من این کار را نمی‌کردم.

پیغمبر در جنگ احد با آن همه مسائل و مشقات، خب کفار و مشرکین دارند شمشیر می‌زنند، شوخی که نیست، ما اینجا نشسته ایم و داریم صحبت می‌کنیم! پیغمبر در جنگ احد شمشیر خورد، تیر خورد، سنگ خورد، آثارش هنوز هست، در آن کوه و آن منطقه، و تمام مشرکین همت کرده بودند که بیایند و این مرکز و محور توحید را محو کنند، با شمشیر، با نیزه، با انواع اسباب بیایند ... در همان حال پیغمبر می‌گوید **اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ** خیلی عجیب است این همین کلام مولانا است، این شمشیری که دارد به سوی پیغمبر

فرود می‌آید جهل آن مشرك است که این شمشیر را دارد فرود می‌آورد نه خود آن مشرك به همان هویت ذاتی خودش، چون آن هویت، هویت ربطیه است و او انسان است و بنده خداست. منتهی شرك آمده جلوی او را گرفته، شرك و دویینی و خلاف‌بینی آمده جلو را گرفته و پیغمبر را دشمن خودش می‌بیند. پیغمبر که بهترین ... پیغمبر می‌گوید من می‌خواهم این شرك را از جلویت بردارم، این دویینی را از جلوی چشمت کنار بزنم، تو به وحدت وارد بشوی، و او را واحد بینی و مستقیم سراغ او بروی نه اینکه بروی سراغ بت و چوب و سنگی که شما آن را می‌اندازید در آتش بعد از يك مدت خاکستر می‌شود. خب این را هم که نمی‌شود پرستش کرد. من می‌خواهم تو را به آنجا متصل کنم و آن عادات مترسوخه و رسوخ‌یافته در نفوس این مشرکین، آن تفکرات و آن سیره‌هایی که در نفس اینها و در قلب اینها رسوخ پیدا کرده و با آن خو گرفته اند و سالیان دراز با آن به سربرده اند و جز آن ارزش و اعتباری را برای خود نمی‌بینند، با این روش و با این

کلام و با این ندای توحید رسول الله در تعارض قرار می‌گیرد، می‌آیند به مقابله برمی‌خیزند. و از آن طرف هم خب يك عده‌ای که آنها يك قدری نسبت به این مسئله جلوتر هستند و خلاصه مسائل دیگری دارند، ریاسات و ... می‌آیند و خلاصه دیگر به انواع تهمت‌ها و شایعات و خلاف ذلك بر این تنبور می‌دمند و این مسئله را بزرگ جلوه می‌دهند و آنها را بر علیه پیغمبر می‌شورانند. خب این مردم هم راه می‌افتند شمشیر دست می‌گیرند، تیر و نیزه دست می‌گیرند و می‌آیند که این پیغمبر را از بین ببرند.

در جنگ احزاب وقتی که عمرو ابن عبدود به دست امیرالمومنین علیه السلام کشته شد و به زمین افتاد یک انگشتر خیلی گرانبهایی در دستش بود، امام آن انگشتر را برنداشت، در حالی که خب حقیقتش بود، چون آن کسی که شخص کافری را می‌کشد حق دارد سلب^۱ او را آنچه را که مربوط به اوست بردارد.

^۱ - لباسها و نیز ادوات جنگی مقتول، از قبیل شمشیر، زره، کلاه خود و مانند آن که کاربرد نظامی دارند، جزو سلب به شمار می‌روند. همچنین بنا بر تصریح برخی از فقها، اشیای زینتی، مانند دست بند، گردنبند و انگشتر و نیز انبان، قمقمه و کوله پشتی و مانند آنها که برای حمل و نگهداری زاد و توشه

خواهر او آمد و وقتی نگاه کرد و دید این انگشتر در دست اوست گفت من بر او گریه نمی‌کنم، نوحه نمی‌کنم و اظهار تاسف نمی‌کنم بر مرگ برادرم، این به دست مرد کریمی به قتل رسیده است چون این انگشتر را برنداشته است، این یک شخص عادی نباید باشد. توجه می‌کنید؟

یعنی آن کافر می‌فهمد مسئله چیست، کافر است اما هویت ربطیه‌اش تشخیص می‌دهد، بدی را می‌فهمد، خوبی را می‌فهمد، به همان مقدار، یعنی به همان مقدار مدرکاتش و به همان مقدار فهمش و به همان مقدار سعه وجودیش، به همان مقدار جلو می‌آید.

لذا پیغمبر، دین اسلام را که نیامد میان سلمان و اباذر و مقداد اعلام کند. گرچه خب خیلی از اینها قبلا مومن بودند و بعضی‌هایشان هم مانند اباذر مشرک بود و بعد مومن شد. خیلی از اینها مثل سلمان مومن بودند و قبلا بر دین حضرت مسیح

استفاده می‌شوند، سلب به حساب می‌آیند؛ اما اشیای جدای از مقتول، همچون برده و چارپایی که برای حمل ااث خود آورده و نیز سلاحی که در دست او نیست، جزو سلب نمی‌باشد؛ بلکه غنیمت محسوب می‌شود.

بودند و سپس به دین پیامبر آمدند.

پیامبر آمد اسلام را در میان همین کفار اعلان کرد، مگر غیر از این است؟ همین مشرک، همین کافر، پس معلوم است این ربطش قطع نشده. مولانا می گوید من نکردم جاهل من کرد، جاهل من شرک بود، جاهل من کفر بود، جاهل من بین من و بین خدا فاصله انداخته بود، من خودم فاصله نداشتم. رسول خدا می آید این جاهل را کنار می زند آن حقیقت توحید و فطرت این را برمی گرداند در همان راه و مسیری که باید در آن مسیر قرار بگیرد.

پس معلوم می شود هویت هویت الهی است، هویت هویت توحید است، هویت هر شخصی، حالا آنها که کافر بودند، حالا شما برسید به این مسلمانانها، اینهایی که مسلمان هستند، منتهی خب حالا بعضی از رفتارشان، بعضی از اعمالشان فرض بکنید که تفاوت دارد، ما می توانیم بگوییم اینها آدم های بدی هستند؟ می توانیم بگوییم اینها همه جهنمی هستند؟ می توانیم بگوییم اینها همه ...؟ نه، حالا زندگی، مسیر، عادات، رسوم، چیزهای مختلف آنها خب یک مقداری حالا تفاوت دارد.

دیدگاه اهل معرفت نسبت به افراد این است، نسبت به آن حقایق منظوی در نفوس افراد همین است، همین دیدگاهی است که پیغمبر می‌آید و می‌فرماید اللهم ... دعا می‌کند، به خدا عرضه می‌دارد، در میان آن نمی‌گوید خدایا من را بر اینها غلبه بده! اینها را از بین ببرم! بکشم! نیست و نابود کنم و بزنم! همه اینها را چه کنم! نه، می‌گوید خدایا حالا که اینها آمدند به جنگ با توحید، اینهایی که آمدند برای مقابله با توحید، خدایا اینها را هدایت کن، تقدیر و مشیت خودت را بر هدایت اینها قرار بده، نه برای از بین رفتن و دمار و محو و هلاکت اینها، خب البته آن مقدار که حالا خودشان نسبت به جنگ می‌آیند اقدام می‌کنند [آن دیگر برعهده خودشان است].

لذا امیرالمومنین در جنگ جمل و سایر جنگها، حتی در جنگ صفین وقتی کسی زخمی هست می‌فرمایند زخمی‌ها را کاری نداشته باشید، وقتی که اینها فرار می‌کنند می‌فرمایند چه کارشان دارید؟ یعنی همه دیدگاه دیدگاه توحیدی است، دیدگاه

دیدگاه وحدت است، می‌خواهد هدایت کند، نمی‌خواهد از بین ببرد، نمی‌خواهد مردم صفین را همه از دم تیغ بگذراند. [گاهی] چاره نیست، چون آنها می‌آیند و نسبت به این مسئله اقدام می‌کنند خب [حضرت هم] انجام می‌دهند. ولی حقیقت و باطن امیرالمومنین این است که آنها هدایت پیدا بکنند، آنها به راه بیایند و این جهل که مانع از گرایش به ولایت و به توحید است و در فضای شرک و بهیمیت و انانیت و توهمات و اعتبارات و تخیلات معاویه گرفتار شده اند آن فضا بشکند و به فضایی که امیرالمومنین برای آنها آماده و مهیا می‌سازد به آن فضا وارد شوند.

لذا حضرت می‌فرماید به آنهایی که فرار کردند در جنگ جمل (و آمدند در بصره، همان زبیر و عایشه و اینها که این جنگ را راه انداخته بودند) کاری به آنها نداشته باشید، آنها آمدند به جنگ ما الان هم فرار کردند، خب ولشان کنید، چه کارشان دارید؟ چرا وارد منازلشان بشوید؟ چرا در را بشکنید بروید داخل و آنها را دریاورید؟ و [اسیر] کنید؟ چرا؟ چرا وقتی یکی را می‌بینید که پریروز در جنگ شرکت

کرده و الان دارد در خیابان راه می رود بگیریمش؟ آقا
رفته که رفته دیگر تمام شد دیگر، به اینها چکار
دارید؟

آن دیروز در جنگ جمل شرکت کرده، من دیدم
الان در اینجا می رود این را بگیریم بیندازیم در زندان
یا مثلا اعدامش کنیم چون مثلا ...، امیرالمومنین
می گوید آمد در جنگ و الان دیگر تمام شد و جان
سالم به در برد کاریش نداشته باشید، بگذارید راه
خودش را برود، الان که کاری با شما ندارد.

حضرت یونس بر همین اساس مورد تربیت و مورد
خطاب پروردگار قرار می گیرد و آن جریان پیش
می آید، این جریانی که برای حضرت یونس پیش می آید
البته خب این بخش از صحبت را من برای بعد
می گذارم، که این آثاری به خود انسان برمی گردد این
مسئله که من نکردم جهل من کرد آن مگیر در این
قضیه، حضرت یونس هنوز به آن نقطه تکامل روحی و
نفسی و پختگی و سعه وجودی نرسیده بود، حضرت
یونس تصورش بر این بود که هویت او دارد به مقابله
برمی خیزد، نه اینکه آن جنبه [ظاهری و جهل] و آن

مسائلی که پیش آمد و جریان رفتن در شکم ماهی و نمی دانم در ظلمات و ... **فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ** الأنبياء، ۸۷ این جریان برای این بود که این مصرع دوم فرمایش مولانا در آنجا به تکامل رسید، که بابا اینها همه بنده های خدا هستند حالا اینها جاهل هستند و آمدند مخالفت کردند تو تحمل کن.

امام صادق می فرماید آنچه که در حلم باید سالک انجام بدهد، خب حضرت یونس باید تحمل می کرد، حلمش نسبت به این قضیه، و در این جریان این قضیه روشن شد، حقیقت ربطیه همه افراد با پروردگار برای حضرت یونس روشن شد و آن جنبه جهلی که مانع است از اینکه بنده ارتباط مستقیم با خدا داشته باشد و به دور از مسائل ظاهری و دنیوی و انانیت ها و آنچه که موجب توغل انسان در عالم کثرات هست، انسان بدون اینها ارتباط پیدا بکند، این مسئله برای حضرت یونس روشن می شود. وقتی روشن می شود می گویند ها حالا وقتش است که بیایی به سوی افراد و آن قوم و بیینی که اینجا چه

خبر است. وارد که می شود می بیند عجب همه دارند
زندگی می کنند. فکر می کرده عذاب می آید و همه
را دیگر از بین می برد و دیگر کسی نیست ولی وقتی
می آید می بیند همه هستند، تازه می آیند به استقبال
ایشان: به به، حضرت یونس را خلاصه بغلش
می کنند و ... حضرت می گوید جریان چیه؟
می گوید همه اینها مومن شدند. آن جهل من رفت
کنار در این فاصله، داستانش را خب می دانید دیگر،
آن عالم آمد و همه اینها را [متنبه] کرد، که داستانش
مفصل است و مضمون روایت هم هست و همه اینها
توبه کردند و ... برای اینها آن پرده جهل کنار رفت
و آن حقیقت ربطیه آنها ظهور پیدا کرد و به همان
خدای یونس و دستورات حضرت یونس اینها
گرویدند. خب خدا هم که با کسی دشمنی ندارد: نه
تو تا دیروز نمی دانم چه می کردی حالا که اینطور شد
مومن شدی و ...؟ خدا که کینه ندارد، خدا دنبال این
هست که یک شخص پیدا شود ... حالا که آمده دارد
می گوید خدایا من غلط کردم، توبه کردم ...، بیخود
کردی! توبهات را هم نه قبول می کنیم! نه ...

در جریان فرعون هم که **الآن و قد عصیت** ...

یونس، ۹۱ الان که تو داری دیگر [جزع و فزع می کنی و تو را بر نمی گردانیم] این نه به خاطر این است که [نمی شود] برگردد بلکه به خاطر این است که اگر او برمی گشت دوباره همان فرعون بود، لذا خدا همین پاسخ را می دهد، و گر نه اگر فرعون در همان آن، در همان آنی که در گرداب نیل مبتلا شده واقعا و حقیقتا، واقعا اگر توبه می کرد همانجا خدا نجاتش می داد. اگر از روی صدق و واقع بود همانجا خدا نجاتش می داد. فرعون با بقیه که فرق نمی کند، آن يك بنده خدا است اسم خودش را فرعون گذاشته، حالا بقیه اسم خودشان را زید و عمر و تقی و نقی گذاشته اند، همه یکی هستند.

آن تا دیروز کلاه می گذاشت سرش و نمی دانم تاجش طلا بود و روی تخت می نشست، الان دیگر وسط نیل تاجی در کار نیست، دیگر تخت و عرش و نمی دانم بیا و برو و خدمتکاری نیست. خودش است و خودش، خودش است و خدای خودش، خودش است و این دریا و این رود نیل، آنجا دیگر

تمام آنها همه رفت، بگیرید و ببندید و ...، اینها همه برای ما عبرت است، تمام اینها برای ما یک به یک عبرت است و برای همه ما هم پیش می‌آید، برای همه ما این مسئله پیش خواهد آمد که این واقعیت نیاز و واقعیت احتیاج و واقعیات فقر را به جان لمس خواهیم کرد، لمس خواهیم کرد، حالا آن یک جور در دریا آن یک جور در مرض، آن یک جور در گرفتاری، هر کسی به یک نحو و به یک کیفیتی.

و لذا انسان باید این مسائل را اصلا همیشه در ذهنش بیاورد، هی بیاورد، هی ببرد، هی این مسائل را، این مسائل پیغمبران، آن یک مصداقش بود، همین قضیه برای ما هم هست. من الان دارم در اینجا صحبت می‌کنم نسبت به صحبت‌هایی هم که می‌کنم باور دارم، حالا به خیال خودمان باور دارم، دوستان و رفقای هم که در اینجا تشریف دارند این مطالب را می‌شنوند، افرادی هم که در اینجا نیستند در خارج از اینجا امشب دارند می‌شنوند و می‌بینند و بعدا هم می‌بینند، خب من چه توقعی دارم؟ توقع دارم این باور من را دیگران هم بپذیرند دیگر، وگرنه خب

مجبور نیستم که بلند شوم بیایم اینجا و بنشینیم و صحبت کنیم، حرفهای دیگر می‌زنیم، خوب حالا اگر دیدم فرض بکنید که از اینجایی که رفتم مثلاً یک عده‌ای حالا نه در اینجا در جاهای دیگر گفتند بابا این حرفها چی بود این آقا می‌زد؟ توهمات خودش است، خیالات خودش است، مسائل خودش است، یک چیزهایی سرهم کرد و وقت ما را هم گرفت ...، چه عکس‌العملی در دل من و در نفس من نسبت به این مسئله پیدا می‌شود؟

اگر اینها را از خودم بینم باید برآشوبم که ای فلان شده مگر مجبور بودی بلند شوی بیایی گوش کنی؟ خوب در خانه ات می‌نشستی و ...، من و باش که باید بیایم اینجا نیم ساعت، یک ساعت، چهل دقیقه چکار بکنم و فلان بکنم و از اول حرف نمی‌زدیم ...، نمی‌دانم دیگر چیزهایی که در آن جلسه قبلی گفتیم، نفس‌هی شروع می‌کند کار کردن و خلق کردن دیگر، هی درست می‌کند، نفس کارخانه است دیگر، کارخانه، همچنین خروجی دارد که تهش در نمی‌آید، هیچی بابا کارخانه ماشین‌سازی هم باشد وقتی آهن و اینها تمام شود

می ایستد، ماشالله این نفس اصلا موادش تمام نمی شود. یعنی اگر شما دو ساعت این نفس را به کار بگیرید خروجی دارد، دو ساعت بشود پنج ساعت باز هم دارد، می خواهید امتحان کنید! نه نکنید هیچ وقت سراغ این امتحان ها نروید، تا صبح بنشینید برایتان خروجی می زند و به جاهای خطرناک می رسد، حالا نمی ایستد که: این کار را بکنم، آن کار را بکنم، این بلا را دریاورم، این را بگویم، این پیغام را بدهم، آن تلفن را بزنم، از شب تا صبح و از صبح تا فردا شب دارد باز همینطور ... این موادش هیچ وقت تمامی ندارد، هر کارخانه ای باشد تمام می شود، اما این نه ماشالله خدا یک همچین قدرتی قرار داده دیگر، همش کار می کند. بابا پس کی می ایستی؟

کی این فکرت آرام می گیرد؟ کی نفست آرام می گیرد؟ کی یک دقیقه می ایستی با خدای خودت حرف بزنی؟ با خدای خودت صحبت بکنی؟

حضرت یونس آمد در آنجا دید عجب این اصلا دستگاه عوض شده همه چیز تغییر پیدا کرده، آنجا دید

ها پس قضیه به من نبوده، حالا اگر مسئله از ناحیه دیگری باشد من خودم را يك وسیله و آلت و واسطه برای این مطالب بینم: خیلی خب مشکلی پیش نیامده، حرفم قبول شد شد، اگر قبول شود خب خوشحال می شوم، چرا خوشحال می شوم؟ چون می بینم از طرف او بوده، دیگر این خوشحالی به من بر نمی گردد، این خوشحالی خوب است، خیلی هم خوب است. پیغمبر وقتی يك نفر را هدایت می کرد خوشحال نمی شد و ناراحت می شد؟ **يَا عَلِيُّ لَانَ يَهْدِي اللَّهُ عَلَى يَدَيْكَ رَجُلًا خَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ** اگر خدا يك نفر را به دست هدایت کند از این که تمام دنیا را به

۱۱- بحارالانوار جلد ۲۱ صفحه ۳۶۱ و میزان الحکمه جلد ۱۰ صفحه ۳۲۴، **قَالَ امير المؤمنين عليه السلام: بَعَثَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِلَى الْيَمَنِ وَقَالَ لِي: يَا عَلِيُّ لَا تُقَاتِلَنَّ أَحَدًا حَتَّى تَدْعُوهُ، وَآيَمُ اللَّهِ لَانَ يَهْدِي اللَّهُ عَلَى يَدَيْكَ رَجُلًا خَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَغَرَبَتْ وَ لَكَ وِلاَهُ يَا عَلِيُّ.**

تو بدهند بهتر است، چرا؟ چون همه دنیا را باید بگذاری
تنها بروی با يك كفن بروی، حالا این يك وجه پایین
است بالاتر از آن این است که يك نفر را به خدا وصل
کردی دنیا چیه؟ طلا چیه؟ اینها که جان ندارند، روح
ندارند، نفس ندارند، این را زنده کردی، این نفس را
حیات بخشیدی، این را به توحید رساندی، این را به
تجرد رساندی.

لذا پیغمبر وقتی که خوشحال می شد از ته دل
خوشحال می شد، ... **بِالْمُؤْمِنِينَ رَوْفٌ رَحِيمٌ** التوبة،
۱۲۸ معنایش همین است. این خوشحالی هم به او
برمی گردد چون به او رفته است انسان خوشحال
می شود، چون به او اتصال پیدا کرده، چون این مطالبی
که از او آمده این را تغییر داده و عوض کرده، نفسش را
دگرگون کرده، این ابتهاج پیدا می کند، اگر هم نه، تغییر
پیدا نکرده طوریش نیست، واسطه‌ای بوده آمده
تکلیفش را انجام داده رفته، تمام شد و رفت، و حتی این
طرف قضیه از نقطه نظر نفسی تاثیر بیشتری دارد تا آن
شق اول که حالا این را بعدا توضیح می دهم.

خب این در صورتی است که ما مطلب را از خود
نبینیم، و همینطور هر کاری که هر کسی می‌کند، هر
قدمی که هر کسی برمی‌دارد، یکی سخن می‌گوید،
یکی فرض بکنید که در فلان مسئله اقدام می‌کند،
یکی نسبت به مسائل مالی اقدام می‌کند، یکی نسبت
به مسائل دیگر قدمی برمی‌دارد، در تمام اینها آن
مقصد، آن نیت، آن هدف، آن قبله‌نما باید به آن
سمت بزند، به آن سمت باید توجه پیدا بکند. این
باعث می‌شود که انسان عبور کند و پل‌ها را رد کند.
پزشکی که دارد نسخه می‌دهد و نسخه او باعث شفا
می‌شود نباید این را از خودش ببیند، من نسخه دادم
... خدا شفا داد، چرا؟ چون یک نسخه دیگر می‌دهد
شفا پیدا نمی‌شود، اگر شفا پیدا می‌کرد خب بسم
الله. آن شخصی که دارد یک کاری انجام می‌دهد کار
خیر را باید از او ببیند، بالاتر از این این است که
همین عمل خودش را هم از او ببیند. نفس همین
عمل از اوست، اگر اینطور باشد خب دیگر همه چیز
بر وفق مراد و بر وفق مقصود خواهد شد.

لذا همیشه بزرگان به این سمت این مطلب را در
صحبت‌های خودشان در مسائلی که داشتند همه به

این سمت مطالب را سوق می‌دادند، می‌خواستند از این کاری که شاگردانشان انجام می‌دهند از این زحمتهایی که انجام می‌دهند آن نتیجه را ببرند و در آن کاری که دارد انجام می‌دهد و در آن قدمی که دارد برمی‌دارد در آن قدم متوقف نماند. متوقف در چه صورتی است؟ در صورتی که بگوید: آقا من کردم، من این را انجام دادم، الحمدلله این کاری که انجام دادیم خوب بود، استقبال مردم خوب بود، فرض کنید که این نوشته مورد توجه مردم قرار گرفت، حرفی که زدیم الحمدلله... این متوقف شده است. عمل عمل خوب است ولی تو متوقف شدی، تو باید رد می‌شدی، تو باید از این عبور می‌کردی ولی در اینجا متوقف شدی.

اینجاست که ما وقتی که به کلمات اولیاء الهی وقتی که نگاه می‌کنیم و می‌بینیم که هیچ از خودشان نداشتند. من در جلساتی که با مرحوم آقای حداد رضوان الله علیه بودم در تمام صحبت‌هایشان واقعا مطالبی که ایشان می‌فرمودند هر کدامش الان من می‌نشینم و آن مطالب را مرور می‌کنم و رویش کار

می‌کنم واقعا حرفه‌هایی که می‌زدند مطالبی بود که هر چه می‌بایستی راجع به آن فکر کنیم می‌بینیم کم کردیم، ولی آنچه که کاملاً مشخص بود و کاملاً از وَجَنَات این بزرگ پیدا بود این بود که به اندازه سر سوزنی به خود نمی‌دید. یعنی وقتی که ما می‌دیدیم ایشان دارد یک همچین حرفی می‌زند بلا بنسبة، **نعوذ بالله** انگار فقط یک ربات است که دارد حرف می‌زند، ربات از خودش چیزی ندارد، از خودش استقلال ندارد. حالا این تشبیه خب خیلی تشبیه مناسبی نیست ولی از باب اینکه مطلب [روشن بشود]. [وقتی که یک ربات یک حرفی می‌زند و شما می‌پذیریدف او خوشحال می‌شود؟ می‌خندد؟ نه او حرفش را می‌زند و بعد مثل چوب و دیوار می‌ماند. وقتی ایشان صحبت می‌کرد ما اصلاً و ابداً در سیمای ایشان، در چهره ایشان این را نمی‌دیدیم که من دارم این را می‌گویم نگاه کن بین چه مطلبی، ابداً حرفی که می‌زد با نزدنش یکی بود. سخنی که می‌گفت در بالاترین ...

خیلی از موارد پیدا می‌شد وقتی که ما مطلبی از ایشان می‌دیدیم من دیدم دارد وقت می‌گذرد این را

در حافظه‌ام نگه می‌داشتم تا بعد بروم رویش فکر کنم بینم چیه، یعنی آن موقع متوجه نمی‌شدم ولی می‌دیدم اگر بخوام رویش فکر کنم مطلب بعدی را که می‌گویند رد می‌شود، این را نگه می‌داشتم و فردا می‌رفتم روی آن فکر می‌کردم. با مرحوم آقا مثلاً در میان می‌گذاشتم یا خودشان برای ما توضیح می‌دادند و در همان سعه خودمان به اصطلاح مطلب را [باز] می‌کردند. یعنی آن موقع ما نمی‌فهمیدیم، اینقدر مطلب مطلب بالایی بود. اما تمام اینها را که نگاه می‌کردیم انگار یک کتابی را باز کرده و دارد از روی کتاب می‌خواند و بعد هم کتاب را می‌بندد. هیچ، ابداً به خود بگیرد. من این را دارم می‌گویم من این را الان دارم بیان می‌کنم و مرحوم آقا هم بعداً برای ما توضیح می‌دادند خودشان مسائل را برای ما توضیح می‌دادند، همین مطالب را ما نسبت به مرحوم آقا می‌دیدیم، اصلاً و ابداً... منتهی خب مرحوم آقا با یک جنبه‌های جامع‌تر و عرفی‌تر که مورد توجه مخاطب قرار بگیرد بالاخره ایشان عالم بودند، خب این علمیت ایشان هم خودش مزید بر علت بود که

بتوانند جوانب و مسائل دیگر را بیشتر مورد توجه قرار بدهند. اما حقیقت مطلب همین بود.

گاهی اوقات موجب اعجاب من بود می گفتم آقا جان این مطالبی که شما می گوید تا حالا نگفته اند، ایشان می خندیدند و می گفتند هر چه هست از آنجاست، ما چه هستیم؟ و راست می گفتند، ما راست می دیدیم، ما ایشان را صادق می دیدیم و حق می دیدیم. ولی ما اینطور نیستیم، الان یک مطلبی را بگوییم ادا درمی آوریم، می گوییم آقا ما چه هستیم و که هستیم، ولی به ما بگویند بله صحیح می فرماید، چی چی گفتی؟! حالا من یک چیزی گفتم تو داری اینطوری پشتش را ... مگر من هر چی می گویم تو هم باید بگویی؟ اگر راست می گویی برو جای دیگر بین ... این حرفها چیه میزنی ... اینها همه در دل ماست، اینها باید از بین برود، همه این زنگارها همه باید صاف شود، آن خلل و فرجی که نمی گذارد آن ماهیت ربطیه انسان صفای صددرصد و خلوص خالص را پیدا بکند و کاملا این جهات تکثر و اعتبارات و نفسانیات و اینها باید یک به یک برود.

انسان از خدا بخواهد خدا خودش درست

می کند، خدا همه چیز را درست بکند، واقعا از خدا بخواهید، شوخی نکنیم. گاهی اوقات برای انسان ممکن است حالی پیدا شود که خدا می گوید بسم الله الان می خواهم درست بکنم، آن وقت ما نمی گذاریم! ما می گوییم نه! ما می خواهیم همین جا بمانیم، پیدا می شود برای انسان یک همچین مسائلی پیدا می شود. خدا می گوید، خب من می خواهم عبورت بدهم، اما چون به این عالم و به این بوادی و در این فضا خو گرفته ای و نفس ما لذت کاذب حضور در این فضاها را چشیده، این لذت کاذب را نمی خواهیم از دست بدهیم. استاد می آید آدم را عبور بدهد، ما می گوییم نمی خواهیم عبور کنیم می خواهیم همین جا بمانیم! ای بابا! تو که خودت آمدی، تو که خودت می گویی آقا چه دستوری دارید؟ خودت می گویی آقا چه مطلبی داری؟ وقتی که به اینجا می رسد همین که می خواهی رد شوی نه یک جوری مثلا از آن فرار کنی، چی شد؟ این برای چیست؟ برای اینکه آن لذتی که در این فضا آن لذت نفسانی و آن تعلق و آن گرهی که نفس ما در این

فضای توهمات و فضای تخیلات پیدا کرده، آن گره برای ما یک لذت کاذب آورده یک اشتهای کاذبی به وجود آورده، این اشتهای کاذب را سخت است از دست بدهیم، در عین اینکه می‌دانیم خب البته دانستن نیز مراتب دارد که عبور از این مسئله برای ما یک برکاتی خواهد داشت اما در عین حال می‌ایستیم، اینجا دیگر باید به خدا پناه ببریم و از خدا بخواهیم که خودش کمک کند و ما را از این موقعیت و از این فضای نفس و انانیتی که ما را مانع شده است از این که به آن حقیقت توحید راه پیدا کنیم خودش ما را عبور بدهد انشالله.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ